

کتابخانه مرکزی
تهران
میدان ولیعصر، کوچه باغ
تلفن: ۶۶۷۱
پست: ۱۹۶
کتابخانه مرکزی
تهران
میدان ولیعصر، کوچه باغ
تلفن: ۶۶۷۱
پست: ۱۹۶



نویسنده: والتر باله و اِروین کِلِس

مترجم: ناریس زهره نسب

۱۷۸
۶۹۷۶۵۹/۶۶۱
۰۶۹۸۶۶۸۸
کتابخانه مرکزی
تهران
میدان ولیعصر، کوچه باغ
تلفن: ۶۶۷۱
پست: ۱۹۶

۱ سرقت

در میان محوطه‌ی بتونی و پرت کارخانه‌ی خودروسازی کرکس، موتور ماشین شاسی‌بلندی به غرش درآمد، ماشین از جا کنده شد و به سرعت محوطه را ترک کرد. در آسمان باز شده بود و باران سیل آسا می‌بارید، طوری که زمین حسابی خیس و سُر شده بود، اما راننده عین خیالش نبود. پایش را گذاشته بود روی گاز، توی محوطه‌ی بی‌دروپیکر کارخانه می‌تاخت و ناله‌ی لاستیک‌های خیس ماشین را که به زمین می‌سایید در آورده بود. وقتی بالاخره ترمز کرد، ناله‌ها به جیغی بلند تبدیل شدند و ماشین از حرکت ایستاد.

درهای ماشین از دو طرف باز شد و مأمورهای حفاظت از آن بیرون پریدند. مردی که قدبلندتر بود، یقه‌ی کتش را بالا کشید، اخمی کرد و به آسمان تیره‌ی بالای سرش چشم دوخت. سریع

خودش را به گوشه‌ی دنجی رساند تا زیر سقف پناه بگیرد. نور مات چراغ چرک گرفته‌ای درست روی نقطه‌ای از کت مأمور می‌تابید و می‌شد اسم او را از روی نشان پرسنلی‌اش خواند: برایان کالینز.

همکارش، هانس یک، در ماشین را بست و دنبال او راه افتاد. یک آهی کشید و گفت: «عجب هوای گندی!»

کالینز هم غرغر کرد: «آی گفتمی. آن هم درست قبل از شروع تعطیلات من. بعضی وقت‌ها از خودم می‌پرسم نکند آن بالایی‌ها از لُج من این کار را می‌کنند. هر بار چند روز مرخصی می‌گیرم، از زمین و زمان باران می‌بارد.»

یک نیشخند زد: «درکت می‌کنم.»
کالینز قطره‌های درشت باران را از روی کتش تکاند و بی‌حوصله پرسید: «حالا آمده‌ایم اینجا چه کار کنیم؟»

«آزیر خطر بلند شده. شاید اتفاق خاصی نیفتاده باشد اما مرکز را که می‌شناسی، خیلی روی این بخش کارخانه حساسند. با اینکه چیز مشکوکی توی دوربین‌های مداربسته ندیده‌اند، باز هم می‌خواهند محل را بازرسی کنیم.»

«اینجا کدام بخش است؟»

«تحقیق و توسعه.»

کالینز چهره درهم کشید: «یعنی این‌ها مأمور کشیک شب ندارند؟»

یک سر تکان داد و شماره‌ی داخلی مأمور کشیک شب را گرفت تا با او حرف بزند.

«احتمالاً رفته صبحانه بخورد یا گشتی بزند.»

کالینز دور لبش را لیسید: «به‌به! من هم بدم نمی‌آید چیزی بخورم. از گشنگی دارم ضعف می‌کنم.»

«کارمان تمام شد، یک صبحانه‌ی اساسی بزنیم؟»

«به این می‌گویند فکر بکر.»

یک دوباره به مأمور کشیک شب زنگ زد و با بی‌صبری به ساعتش نگاه کرد. از آن طرف خط جوابی شنیده نمی‌شد. کالینز حوصله نداشت بیش از این صبر کند. راه افتاد و پنجره‌ها را یک به یک بازرسی کرد. بعد از روی لبه‌ی پنجره‌ای خودش را بالا کشید و سعی کرد توی ساختمان را ببیند، ولی خیلی تاریک بود. ناامیدانه از پنجره سرخورد پایین و این‌بار اطراف پنجره‌های زیرزمین را گشت. بالاخره کنار پنجره‌ی کوچک نیمه‌بازی زانو زد. کالینز، یک را صدا زد.